

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نښاد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

زنده یاد داد نورانی
فرستنده: نشریه پیشرو
۱۲ اپریل ۲۰۱۳

کابلیان با خون می نویسند

(۶۶)

خون از سینه اش فوران می کرد

در تیمور شاهی تکه فروشی می کردم. درگیری تنظیم ها با شدت تمام جریان داشت و هر روز بخشی از کابل ویران می شد. تا آخر ماه جوزا می توانستم هر دو، سه روز یک بار سری به دکان بزنم. در آن روزها محشری برپا بود. کسی فکر تکه خریدن را نمی کرد.

در نوآباد دهمزنگ زندگی می کردم. دو پسر و یک دختر داشتم. یکی از روزها که جنگ کمی آرام بود، با پسر بزرگم شریف جان که به صنف ۹ مکتب شامل شده بود، دکان رفتم تا مقداری از اجناس دکان را به خانه انتقال دهم. هنوز کار تخلیه را شروع نکرده بودیم که دو نفر مشتری آمدند و تمام دار و ندار دکان را به مبلغ ۱۲۲ هزار کلدان خریداری کردند. به ما گفتند که آن ها را پاکستان می برند. مشتری های بسیار خوبی بودند و ما هم بی نهایت خوشحال شدیم که از مشکل دکان رهائی یافتیم، چون هر شب دکان ها را می دزدیدند. فکر نمی کردم به این آسانی پول را بدهند آنهم نقد. موتری آوردند و اجناس را بار کرده بردند. ما هم با خوشحالی بر بایسکل خود سوار شده و به سرعت به سوی خانه در حرکت شدیم. می ترسیدم که از سلاح به دستان کسی متوجه پول ها نشده باشد. از چهار راهی دهمزنگ عبور نکرده بودیم که درگیری میان سنگر کوه گذرگاه و کوه تلویزیون شروع شد. من که به شدت خسته شده بودم و شریف جان پیشرویم بر بایسکل نشسته بود، بر سرعتم افزودم.

مردم می دویدند تا خود را به جای امنی برسانند. فیرهای اسلحه خفیف هم شروع شد. یک باره ضربه ای در اطراف ما گرد و خاک را به هوا بلند کرد. دو نفر کنار راست جاده بر زمین افتادند و در میان خون دست و پا می زدند. می خواستم بایسکل را ایستاد کنم و به آن دو نفر کمک نمایم که متوجه شدم شریف جان بی تعادل شد و بر بازوی چپم تکیه کرد. خون گرمی بر بدنم جاری شد. بایسکل چپه شد. خون از کنار راست سینه شریف فوران می کرد. او را به بغل گرفتم و فریاد کشیدم شریف! شریف! او فقط یک بار به طرفم دید و جان داد. خود را چند لحظه در جویچه کنار جاده انداختم و چپ می زدم. مرد ریش سفیدی که خود را پشت کنده درختی پنهان کرده بود، سرش را بلند کرد و با صدای درآلودی پرسید: زخمی شده ای؟ گفتم: ای کاش زخمی می شدم، فرزند دلبندم را کشتند. سرم را به زمین می کوفتم. شریف جان چون آهوی ذبح شده کنار جاده آرام و بی حرکت افتاده بود. بعد از یک ساعت که جنگ آرام شد،

صدای امبولانس ها به گوشم خورد. یکی کنار شریف ایستاد، او را بالا کردیم. چون بدنم خنالود بود فکر کردند که من زخمی شده ام. گفتند: اول شهید را رسانده بعد ترا به شفاخانه می بریم. گفتیم: زخمی نیستم، این خون پسر من است. حیران بودم که چطور او را به خانه ببرم و به مادرش چه جواب بدهم. وقتی به خانه رسیدیم و مادرش جسد سوراخ شده فرزندش را دید، فریاد کشید و بیخود شد. گاه چیغ می کشید و گاه به فرق فرقهش می زد و موهای خود را می کند. هرچه کوشش می کردم که او را از سر به دیوار زدن و موی کندن باز دارم، ممکن نبود. نرگس و حمید خود را بر جسد شریف جان انداخته و فریاد می کشیدند.

شام همان روز شریف را با دو نفر دیگری که از کوچه ما شهید شده بودند، به گورستان بردیم. شب، شریف در زیر خروارها خاک از ما جدا شده بود. فقط من و مادرش تا روزی که خانه ما به کلی ویران نشده بود، هر شام بر قبر او می رفتیم و تا نا وقت ها می گریستیم و به تنظیم های خاین و ویرانگر نفرین می کردیم. در اواخر ماه اسد خانه ما کاملاً ویران شد و ما هم به خیرخانه فرار کردیم.